

با آتش گلوله صدها چریک خلق
هر روز و شب، چراغان گردید
و شرق و غرب کشور از آنروز
هر گوشه یک سیه کل گردید
و حامیان غارت و سرمایه
یک لحظه از صدای سلاح چریک خلق
در کاخهای خویش نیاسودند
زیرا که انقلاب، شتابان می‌آمد
و انقلاب، همیشه شتابان می‌آید...

آنک،

آن پیکر سترگ «صفائی»

فرمانده سپاه زحمت و کارست

که از فراز قلّه البرز

بر فوج، فوج ارتش سرمایه و ستم

همچون پلنگ، می تازد

و برگهای تیره تاریخ ارتجاع

با آتش گلوله او خاک می‌شود.

و کشتزار سیه کل،
گوئی دو صد شقایق تابان سرخ را
از خاک بر می افرازد
تا این فلات را سرتاسر
با کهکشان سرخ شقایق ها
آذین کند به سینه تاریخ انقلاب

* * *

رزم سیاهکل
گوئی که انفجار مهیبی بود
که داور عبوس تاریخ
با آن، شروع زور آزمائی را
بین ستمکشان و ستمکاران
اعلام داشت.
اما در این مسابقه، بی شک
پیروزی نهائی با خلق های ماست

* * *

هر چند عقابهای سیه کل
با رود خون خویش شتابان،
رفتند تا کرانه تاریخ
اما
در پیش چشم خلق، از این پس،
تا بامداد فتح نهائی
هرگوشه، زین فلات خروشان، سیه کل است
و هر چریک خلق
در سینه، یادگار سیه کل دارد

* * *

فرخنده باد، (روز سیه کل)
روزی که خشم خلق، خروشید
بار دگر به لبها، از شوق رستخیز،
صدها سرود، و هلله جوشید...

۶۳-۱۱-۱۹

کاج خلق

بلند... بلند... بلند...

چون قامت رسای تو

بلند... بلند... بلند...

چون هیبت صدای تو

با آخرین توان خود آواز میدهم:

- ای جوی داغ جاری در من!

- ای رود سرخ جاری در من!

اینک به خاک ریز؛

سیراب ساز، ریشه این خاک تشنه کام!

* * *

ای کاج ...

ای سر بلند، کاج کهنسال سرفراز!
چندانکه داس و تیشه بیداد برکنند
انبوه شاخه‌های جوان تناورت؛
اندوهگین مباش.
ما ریشه ستبر تو باخون خویشتن
سیراب میکنیم؛
آن سان که بردمند ز ساق بلند تو
صدها هزار، شاخه سرسبز پرتوان

۵ سپتامبر ۱۹۸۱

پیمان و امید

شب آوار و حشت فرو ریخت!
دهان تسلی ز گلبوسه سرب، سرشار گردید
فضا را لهیب شقاوت بر آشت
و گلبوته‌هایی که رویانده بودیم، با رنج
به خاک افتادند،

با یو-زی پاسداران...

ولیکن غمی نیست ما را
چو فرداست

میعاد پیوند مردان ایمان و پیمان

۲۷ ژانویه ۱۹۸۱

آن حزب

«آن حزب» که دشنه زد به خلق از هر سو
«ساواما» بود، طفل جان پرور او
در بند «امام خود» چو افتاد بگفت:
«افسوس که خود کرده ندارد دارو»

۵ فوریه ۱۹۸۳

برای حسین یگانه

تا بام فلات، غرق در خون نشود
تا جنگل و کوه و شهر گلگون نشود
تا ارتش خلق، عزم وحدت نکند
عفریت ستم ز ملک بیرون نشود

۵ فوریه ۱۹۸۲

برای علیرضا آهنگر

ای خلاق! به پا پرچم پیکار کنید
آهنگ شکست خصم غدار کنید
چشمان فرو بسته مخموران را
بارعد تفنگ خویش بیدار کنید

۵ فوریه ۱۹۸۲

برای غلامرضا آهنگر

امروز لباس جنگ بر تن پوشیم
حاشاکفن درنگ بر تن پوشیم
در عرصه کارزار اگر نخروشیم
باید که ردای ننگ بر تن پوشیم

۵ فوریه ۱۹۸۲

برای سریداران

خشمت چو شرار آتش انگيخته باد
دشمن ز هراس، برگ سان ريخته باد
در راه ستمكشان به ميدان نبرد
خون تو، به خون من، در آميخته باد

۵ فوریه ۱۹۸۲

به آزادگان قشالی

عاشقانه

از اوج آشیانه‌ات ای خشمگین عقاب
بر شاخه مستبر بلوط جنوبی؛
از بام پرصلابت زاگرس
که انعکاس نعره «ده تیر»
تا ارتفاع خشم تو پرواز میکند؛
دشت وسیع «ارژن» آن یورت سبز را،
با دیدگان تیره شرقی
«آن آیه مراقبت اعتبار ایل»
شب تا سپیده باش نگهبان.

* * *

شاید که در سیاهی یک غار
یا در میان شاخهٔ انبوه یک چنار
یا زیر تخته سنگ بزرگی، کنار یورت
یک کفچه مار، نشتر دندان زهر دار
یک پاسدار، یوزی بیرحم پر شرار؛
آماده کرده پیکر مردان ایل را.

* * *

آی...

ای خشمگین عقاب قوی چنگ تیزبال!
آرام، بر بلوط کهن چون نشسته‌ای؟
صیاد پیر، جادوی فرتوت پر فریب
آن جوهر شقاوت، جلاد بی شکیب
پیکان زهر داده افسون خویش را
در چلهٔ کمان ریا جای داده است
تا خود هدف کند

قلب تمام مردم ایل و قبیله را

* * *

هشدار، ای عقاب توانای پرغرور!
ای شوکت رفیع تنهاجم...
ای صخره بلند سرافراز اعتماد!
باران درون سنگر خونین عشق خلق
در چنبر محاصره دشمن شریر
بنگر چه عاشقانه، رسا نعره میکشند:
ما عاشقان خطه پیکار و عشق و رنج
آواز خون و رنج و شرف را
با غرش مسلسل خود، این صلابت قهر
در پهنه فلات قیام و امید و رنج
پرواز میدهیم

* * *

- آی...

ای چشم انقلابی!
ای قلب داغ عشق
ای روح افتخار
ای پیکر مقاومت و حمله و ستیز!

شب را گلوله باران کن
بر دشت ها گلوله بیاران
باران خون به پهنه خشک فلات رنج؛
چون اشک داغ مادر کردستان
«این بانوی حزین مقاوم»
از چارسوی بیفشان

* * *

- آی...

یاران سرزمین نبرد بزرگ شرق!
ای دیدگان شرقی!
رزم آوران جبهه خونین سرنوشت؛
شیران شرزه اینک در زنجیر
در حلقه محاصره دشمنان خلق
بازخمهای تازه خونین
بنگر چه عاشقانه میخوانند
با سینه‌های خسته مجروح
از عمق کینه، نغمه پیروزی را...

* * *

یاران من بخوانید

با آن برادران و رفیقان، سرود عشق

با پرطنین خروش بخوانید:

ما عاشقان ز مرگ نمی ترسیم

ما عاشقان ز درد، نمی میریم

ما با گلوله، زخم، شکنجه

پیمان آشکار و نهان داریم

صد آتش نهفته به جان داریم

* * *

ما عاشقانه بهر نجات ستمکشان

تا فجر صبح صادق، پیکار می کنیم.

ما پوزة شقاوت امپریالیسم را

در پیشگاه قدرت تاریخ

در بامداد روشن پیروزی

بر خاک می زنیم

۲۳ مهر ۱۳۶۰

سخره تاریخ*

ای راویان قصه تاریخ
آیا درست می بینند
چشمان مات مضطرب من
که زادگان قوم بلا دیده قرون
آنها که قرنها
سندان دنده هاشان
ضربت پذیر پتک ستمکاران بود
دیوانه وار اینک
در سرزمین صلح
در تپه های وادی زیتون و عشق و شعر
«گهواره هبوط اساطیر باستان»

در سایه شقاوت امپریالیسم هار
بر کودکان خسته و آواره عرب
باران بمب خوشه فرو میریزند؟

و نشتر خصومت آنان
بجای چشم وحشی جلادان
چشم سیاه طفل فلسطینی را
نشانه میگیرد؟

آیا!

این کودکان خلق فلسطین بودند
که در توالی آن سالهای شوم
صدها هزار انسان را
با نام سوسیالیست و یهودی و بلشویک
در کوره‌های گاز، خاکستر کردند؟

تاریخ را به سخره گرفتید
وز شش هزار سال سخن گفتید

و از ظهور تازه داود پادشاه^۱

اما دریغ و درد

که پیش پای خویش نمی بینید

ویرانه های مرکز «ورشو»

زیر گلوله های وحشی هیتلر!

امروز اگر چه هیتلر مصروع

بالعنت و نکوهش تاریخ هم عنان

رسوا درون دخمه دشنام خفته است

اما بین که پیکر بیروت

این سنگر مقاومت انقلاب شرق!

زیر لهیب آهن و باروت

چون پاره پاره های دل من

چونان به خاک تفته فرو میریزد!!

قوم یهود، چشم تو روشن

با اینهمه ستم که بنام تو میرود...

* * *

۱- بگین را در میتینگی در تل آویو داودشاه خواندند

اما من
این دردناک قصه خونین را
باور نمی‌کنم
که وارثان رایت داود
آنها که در قرون سیاه عذاب و رنج
سرنیزه شقاوت عمال جور را
براستخوان خسته خود لمس کرده‌اند
اکنون به محو خلق فلسطین
این سان ز عمق کینه بکوشند...
یاران!

من این سخن را باور نمی‌کنم

گر قطعه قطعه‌ام بنمایند
گر پا و دستهای من از هم جدا کنند
این را نمی‌پذیرد، ادراک و عقل من
که دست نوجوان یهودی
بر ماشه مسلسل یانکی
قلب لطیف طفل فلسطینی را
از پشت برج شرقی بیروت

این سان هدف بگیرد...

* * *

باید به عمق توپشه اندیشید

* * *

آن ها که با قساوت بی مانند
در پیش چشم خیره تاریخ
در قتل عام خلق فلسطین
این گونه، مشت به سندان میکوبند
محو نهائی قوم یهود را
گویا، زمینه می چینند...

* * *

هان ای تکاوران فلسطین!
هان ای برادران یهودی!

باید تفنگ ها را

اینک بسوی دشمن اصلی نشان رویم

آن دشمنی که خون فلسطینی و یهود

و خون شیلیائی و ایرانی و عرب

یکسان به خاک تیره فرو میریزد

امپریالیسم را...

اما...

ای مادر رشید فلسطین!

باران خون و شعله اندوه

از دیده گان و سینه مجروحم

ارزانی صلابت تاریخی تو باد

اندوهگین مباش.

دامان پاک تو

چون باغهای خرّم زیتون

همیشه بارور خواهد ماند

آن غنچه های سرخ که اکنون
در کوچه های غربی بیروت
تک تک به خاک داغ فرو میریزند
فردا شمیم دلکش آزادی را
در راستای سبز «جلیله»
و تپه های پرگل «عکا»
پرواز خواهند داد.

مرداد ۶۱

* به مناسبت قتل عام اردوگاه های فلسطینی صبرا و شتیلا

جلاد پیر

ای امام عیاران مقتدای بدکاران
ای قلندر شیاد مفتی ستمکاران
می چکدز چنگالت خون چوقطره‌ی باران

چکمه شه جلاد ای دغل به پا کردی
دشمنی ستم پنهان در پس عبا کردی

* * * *

کنج حجره ات عمری زیستی چو خفاشان
در میان ملایسان آن گروه کلاشان
ای منافق خونخوار ای امام اوباشان

دیگ معده آکندی با وجوه درباری
نه ز مردمت شرمی نه به میهن کاری

* * * *

چیره شد ستم بر خلق بعد فتنه مرداد
پشت مردم محروم زیر بار استبداد
می شکست و می آزرده از شراره‌ی بیداد

سیروراحت و آرام لیک، خفته روح الله
زیر خرقه اش پنهان کید شیخ فضل الله

* * * *

شه چوبر ستم افزود خلق ماخروشان شد
کشتی شهنشاهی! مبتلای طوفان شد
و آن «خدا یگان» ناگاه گربه سان گریزان شد

مشت پرتوان خلق بر دهان شاه آمد
ناتوان، سوی ارباب شاه «دین پناه» آمد

* * * *

خلق متحد چون کوه در قبال دشمن گشت
از فروغ هم رأیی جان خلق روشن گشت
غول خود سری از بیم در بدرزمیهن گشت

خود، تو از میان بردی اتفاق مردم را
بدر کینه افشاندی ای دغل تو در دلها

* * * *

آری آن «خدا مانند» ناگهان به خاک افتاد
و آن شکوه قلبی شد چو ذره‌ای بر باد
کوه آریامهری موش مرده‌ای را زاد...

ابلهان نمی‌جویند راز گردش تاریخ
نادمی که آنان را بر کند چو خس از بیخ

* * * *

خلق رسته از زنجیر از فرار شه خوشحال
مست جام پیروزی وز امید، مالا مال
تا بخویشتن آمد دید آن خسر دجال

بر بهار آزادی زود سایه گستر شد
روزگار محرومان ز آنچه بود بدتر شد

* * * *

«سایه خدا» چون رفت «آیت خدا» آمد
عقرب گزان گم شد پیره اژدها آمد
درخروش از این تمهید باز خلق ما آمد

کوس انقلاب از نو در وطن طنین افکند
غرش مسلسل ها لرزه بر زمین افکند

* * * *

این دغای بی آئین پیر قلدر شیاد
شرم و عفت و آزرم آنچنان به برد از یاد
کز جنون خودخواهی کرد بارها فریاد

ملت این شهیدان داد تا منش شوم سرور
نر برای آب و نان یا رفاه و سیم و زر*

* * * *

ای ستمگر جلاد راستی چها کردی
در کمال خودخواهی کشوری فنا کردی
عدل و داد و ایمان را خاک زیر پای کردی

خون نوجوانان را سر کشیدی ای ابلیس
شاد کردی «امت» را ای «امام» پرتدلیس!!

* * * *

بر ردا زرو بستی خنجر رضاحانی
چیره کرده‌ای بر خلق این اراذل جانی
تا مگر شود تثبیت آن بساط شیطانی

چند روزه این اوضاع بیشتر نمی‌پاید
هر چه تیره باشد شب تا سحر نمی‌پاید

* * * *

شاه گول، هم خود را جاودانه می‌پنداشت
بی بدیل و بی مانند در زمانه می‌پنداشت
اعتراض ملت را کودکانه می‌پنداشت

لیک خلق در هم کوفت کبریای شاهانه!
نیز بر زمین کوبد نخوت امامانه!

* * * *

از تو مردم ایران، داغدار و محزون شد
از خلیج تا تبریز غرق آتش و خون شد
لاله‌های کردستان جاودانه گلگون شد

شرم‌بادت ای سفاک زین «ولایت» ادبار
گوی فتنه بر بودی از شه جنایتکار

* * * *

دیر نیست، تا روزت، ای دغل به شام آید
بر دهان ننگینت مشت انتقام آید
شیخ «شه نما» فردا چون شغال رام آید

هر خسی سزاوار مهر پاک ملت نیست
ساحت بلند خلق جای هر ... نیست

سال ۱۳۶۲

* جلاد چند روز پس از خزیدن به قدرت ادعا کرد که «مردم برای نان و خربوزه انقلاب نکردند برای اسلام

بود»

بدرود

زنده‌یاد، محمدحسن شمشیری، یکی از مبارزین جبهه ملی، که خاستگاه کارگری داشت و در بهار یکی از سالهای آغازین دهه ۱۳۴۰ درگذشت. دانشجویان و معلمان شیراز در مسجد سپهسالار این شهر مجلس یادبود بزرگی که در واقع اولین تظاهرات همگانی ضدسلطنت بود، بدین مناسبت برگزار کردند و این شعر در آن جلسه خوانده شد. این شعر گویای نقطه نظرات و طرز برخورد مبارزین جوان آنروز است که مشعل مقاومت را به میان خلق ما می‌بردند.

بدرود، ای برادر هم پیمان	ای روهرو ره شرف و وجدان
بدرود، ای براه نجات خلق	برکف گرفته نقد گرامی جان
بدرود، ای خریده بجان خویش	در راه حق شکنجه دژخیمان
سرباز خلق بودی و جنگیدی	یکعمر، تا زیند رهد ایران